



میزگرد روشن فکری حوزوی

اشاره: روشن فکری حوزوی، مفهومی است که می توان برداشت های متعددی از آن داشت. برخی این مفهوم را نوعی پارادوکس می دانند و برخی دیگر آن را ترکیبی معنادار می دانند. در این میزگرد، قرار بر این است که به برخی زوایای کمتر مورد تأمل قرار گرفته در باب مفهوم شناسی روشن فکری حوزوی پرداخته شود. در بخش دوم با توجه به آن که در آستانه چهلمین سالگرد انقلاب اسلامی به سر می بریم، از نسبت واقعی و عینی روشن فکری حوزوی بایسته با وضعیت فعلی، پرسش شده است: پرسشی که از زاویه ی چهار دهه حیات تاریخی حوزه و انقلاب اسلامی طرح شده است. در بخش پایانی نیز افق های پیش روی روشن فکری حوزوی طی یک دهه آینده و الزامات آن در دهه پنجم انقلاب محل گفت و گو واقع شده است. این پرسش ها در محضر سه تن از اساتید اندیشمند آقایان: دکتر داوود مهدوی زادگان عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، دکتر مسعود پورفرد عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی و دکتر محسن جبارنژاد طرح شده است.

نسبت بین روشن فکری و حوزه دارند، بفرمایند تا به پرسش‌های بعدی بپردازیم.

مهدوی زادگان: با نیم‌نگاهی به ماهیت حوزه امامیه، در می‌یابیم که دو ویژگی بارز در آن دیده می‌شود که توسط ائمه اطهار علیهم‌السلام پدید آمده است: یکی "تبیین" و دیگری "روشن‌گری" یا نقد. در واقع، تبیین اندیشه راستین اسلامی و روشن‌گری در باب نقد همه جانبه جامعه اسلامی (در هر دو ساحت نظر و عمل) را می‌توان در روایات معصومین علیهم‌السلام یافت. در وجه روشن‌گری، اندیشه انتقادی و نقد زمانه هم هست. پیش‌قراول تفکر انتقادی در جامعه اسلامی نیز خود معصومین علیهم‌السلام بودند، از خود حضرت امیر گرفته (به خصوص

تشیع، شکل اعتراضی - انتقادی اش را هیچ وقت از دست نداده و بلکه به نسبت شرایط زمان و مکان، شدت و ضعف‌هایی پیدا کرده است. یک جاهایی ضرورت تبیین بیشتر بوده، لذا درجه تبیین بیشتر می‌شود. یک جاهایی هم وجه انتقادی پررنگ‌تر می‌شود. همین‌طور که بیابیم می‌رسیم به دوران معاصر که ما شاهد ورود تفکر جدید غیردینی که امروزه با عنوان اندیشه سکولار از آن یاد می‌شود، هستیم. اتفاقی که در این دوران افتاده، این است که این تفکر، اساساً خودش را با همین وجه انتقادی، معرفی می‌کند. حاملان تفکر سکولار، خودشان را روشن‌فکر نامیدند

جبارنژاد: با عرض سلام و احترام به محضر اساتید محترم، همان‌طور که قبلاً هم بیان شد، این‌گفت‌وگو پیرامون نسبت حوزه و روشن‌فکری است و قرار است این نسبت با نگاهی به چهار دهه عمر انقلاب اسلامی تحلیل شود. مقالات یا کتبی هم قبلاً پیرامون این نسبت نوشته شده است. سؤال‌هایی نظیر این که "ماهیت روشن‌فکری حوزوی چیست؟"، "زمینه‌های شکل‌گیری آنچه بوده؟" یا "عناصر و مؤلفه‌های مؤثر در روشن‌فکری حوزی کدام‌اند؟" یا این که "روشن‌فکری حوزوی با کدام خوانش آری و با کدام خوانش و قرائت نه؟" و نیز این که "تمایزش با سایر انحاء روشن‌فکری، به خصوص آنچه در کشور خودمان مطرح هست، مثل روشن‌فکری دینی، روشن‌فکری سکولار (لائیک اعم از چپ و راست) چیست؟"؛ به نظرم همه سؤال‌ها قبلاً تا حدودی طرح و پاسخ داده شده است. البته ایرادی هم نداره که اساتید بزرگوار در شروع بحث، تلقی خود را از این مفهوم، یا اگر خوانشی انتقادی از این ترکیب، یعنی روشن‌فکری حوزوی مد نظر دارند، مطرح بفرمایند. لکن چون می‌خواهیم در این میزگرد، برخی زوایای ناگشوده و کم‌تر مورد تأمل قرار گرفته بحث را کالبد شکافی کنیم و کم‌تر به تکرار مباحثی که قبلاً در این زمینه مطرح شده، بپردازیم، به همین جهت هم سعی می‌کنیم خیلی انضمامی‌تر و ناظر به پرسش‌های مغفول، بحث را پیش ببریم. ولی برای شروع ایرادی نباشد اگر اساتید محترم ملاحظات خاصی در مورد خود مفهوم روشن‌فکری حوزوی و یا

در دوران حکومتشان) تا حضرت فاطمه علیها السلام این نگاه انتقادی هست، همین طور که جلو می‌رویم، جنبه نقد خیلی شدت پیدا می‌کند. اول تبیین می‌کنند و سپس نقد. اگر هر کدام از این دو وجه را به نفع دیگری نادیده بگیریم، در مورد ائمه علیهم السلام، دچار تقلیل‌گرایی شده‌ایم. این دو وجه، به طور توأمان در دوران غیبت نیز ادامه پیدا می‌کند. از این رو، در این دوران می‌بینیم حوزه تشیع به هر دو رویکرد توجه داشته است.

نکته دیگر آن که تشیع، شکل اعتراضی - انتقادی اش را هیچ وقت از دست نداده و بلکه به نسبت شرایط زمان و مکان، شدت و ضعف‌هایی پیدا کرده است. یک جاهایی ضرورت تبیین بیشتر بوده، لذا درجه تبیین بیشتر می‌شود. یک جاهایی هم وجه انتقادی پررنگ تر می‌شود. همین طور که بیاییم می‌رسیم به دوران معاصر که ما شاهد ورود تفکر جدید غیردینی که امروزه با عنوان اندیشه سکولار از آن یاد می‌شود، هستیم. اتفاقی که در این دوران افتاده، این است که این تفکر، اساساً خودش را با همین وجه انتقادی، معرفی می‌کند. حاملان تفکر سکولار، خودشان را روشن فکر نامیدند و نسبت به وضع موجود رویکرد انتقادی داشتند. البته آنان مدعی آن هستند که حرف جدیدی هم داریم. یعنی هم وجه انتقادی دارند، هم وجه تبیینی. این جا می‌بینیم یک تلاقی و تصادمی بین ساحت تشیع و حوزه امامیه با این رویکرد تازه وارد به

وجود می‌آید و به همین دلیل هم هست که امر مشتبه شده است که روشن فکر به چه کسی گفته می‌شود. درون خود ما هم بعضاً تلقی‌هایی به وجود آمده که این‌ها خودشان را روشن فکر می‌دانند، پس ما روشن فکر نیستیم! در واقع در این مواجهه، دچار نوعی حالت انفعالی شدیم و از این که خودمان را روشن فکر بنامیم پرهیز می‌کنیم. لذا به نظرم این تعبیر که مقام معظم رهبری در مورد بخشی از حوزه فرمودند (و آن را نماد روشن فکری حوزوی دانستند)، شاید برای شکستن فضا و کنار گذاشتن این تلقی غلط هست که تصور می‌کنیم روشن فکری یک مفهوم سکولار است و ما نباید از این اصطلاح استفاده بکنیم. پس به طور خلاصه می‌توان گفت که اگر روشن فکری دارای این دو وجه تبیین‌گری و انتقادی باشد، هر دو وجه را حوزه امامیه از ابتدا داشته و هیچ وقت هم از آن جدا نبوده است.

جبارنژاد: به نظر بین این دو تا یک تفاوتی وجود دارد به این معنا که در اندیشه شیعی، اول بعد تبیینی مطرح بوده و یک استقراری روی قواعد و قوانین وجود داشته و بعد انتقاد از وضع موجود اتفاق افتاده است. یعنی انتقاد از وضع موجود، مبتنی بر یک باوری بوده است، در حالی که در روشن‌گری و روشن فکری در غرب، برعکس بوده. یعنی اول به وضع موجود اعتراض شده و از ابتدا دنبال یک وضع ایدئال نبودند، فقط وضع موجود برایشان رضایت بخش نبود و بعد

که این مؤسس بودن از امامیه بوده و این سنت هم تا به امروز جریان دارد.

پورفرد: من معتقدم که فرمایشات استاد مهدوی زادگان، شرط لازم و نه کافی برای روشن فکری حوزوی است، چرا که روشن فکری حوزوی، برساخته انقلاب اسلامی است. وقتی به این مفهوم نگاه می‌کنیم، به هیچ وجه قبل از انقلاب اسلامی، آن را نمی‌بینیم هیچ مدرک و سندی هم نداریم که کسی گفته باشد این‌ها روشن فکری حوزوی است؛ البته بحث روشن فکری دینی، قبل از انقلاب اسلامی مطرح بوده، اما روشن فکری حوزوی بر ساخته انقلاب اسلامی است. (البته باید این اقدام را به فال نیک گرفت) بحثی هم که استاد مطرح فرمودند بحث پیشینه است؛ نه تعریف روشن فکری حوزوی. این پیشینه و این که در طول تاریخ به ویژه در دوران غیبت، تشیع، این حالت انتقادی و اعتراضی خود را حفظ کرده درست است؛ به همین خاطر گفتم این‌ها شرط لازم است برای مفهوم روشن فکری حوزوی. اگر روشن فکری دینی

را به عنوان یک کار فکری در نظر بگیریم که در صد تبیین رابطه دین و دنیای معاصر است، دیگر نمی‌توان آنچه را در سبک قدیم و یا در فضای موجود آن زمان مطرح بوده، روشن فکری دینی یا حوزوی دانست؛ چون باید دو ملاک کلیدی داشته باشد: یکی همان که استاد فرمودند

وقتی دغدغه بسط و گسترش گفتمان دینی، آن هم بر اساس نظام دانایی مربوط به این گفتمان مطرح باشد، مسئله "ارتباط" مطرح می‌شود؛ چرا که در بسط یک گفتمان ممکن است این مسئله مطرح شود که زمانی گفتمان در حال بسط و انبساط خود است که "ماهیت اجتماعی" داشته باشد.

رسیدند به یک ایدئولوژی تبیینی. نظرتان در این باره چیست؟

مهدوی زادگان: بله، همین‌طور است، یعنی ما از نگاه شیعی، معتقدیم که مؤسس هستیم. امامیه مؤسس است. منتها ابتدائاً وجه تبیین‌گری و تأسیسی دارد، بعد وجه انتقادی. بد نیست اشاره‌ای کنم به تلقی غلطی که در این باره وجود دارد. از برخی اساتید بزرگ حوزه هم این اشتباه سرزده است؛ مثلاً استاد مطهری نقل می‌کنند که آقای بروجردی فرمودند فقه شیعه حاشیه بر متن فقه اهل تسنن است. علی‌رغم بزرگی و اعتقادی که برای ایشان قائل هستیم، این حرف غلط است که بگوییم فقه شیعه حاشیه بر متن فقه تسنن هست. اصلاً متن، خود فقه شیعه بوده است؛ حاشیه، آن‌ها قرار می‌گیرند. این‌ها در واقع فقه را تأسیس کردند و آن‌ها (اهل سنت) حاشیه می‌زدند. نقل است که چهارهزار نفر پای درس امام صادق (علیه السلام) شرکت می‌کردند، این برای چه بوده؟ برای آن که اهل سنت به

فقه نیاز داشتند؛ لذا تنها جایی که می‌دیدند، فقه را آموزش داده می‌شود این جاست، لذا هجوم آوردند به حوزه درس امام صادق (علیه السلام) که از ایشان تعلیم بگیرند و در اثر همین تعلیمات است که مکاتب فقهی اهل سنت شکل گرفت. خلاصه می‌خواهم عرض کنم

یعنی بحث عقلانیت انتقادی و نکته دوم که مهم است "کارکرد اجتماعی" آن است، یعنی تمام بحث روشن فکری حوزوی و دینی به نکته دوم برمی گردد که شرط کافی را درست می کند؛ به این معنا که این کارکرد اجتماعی

در واقع بسط گفتمان دینی را نسبت به سایر گفتمان ها (به ویژه گفتمان های رقیب)، بر عهده دارد؛ به این معنا که وقتی دغدغه بسط و گسترش گفتمان دینی، آن هم بر اساس نظام دانایی مربوط به این گفتمان مطرح باشد، مسئله "ارتباط" مطرح می شود؛ چرا که در بسط یک گفتمان ممکن است این مسئله مطرح شود که زمانی گفتمان در حال بسط و انبساط خود است که "ماهیت اجتماعی" داشته باشد. البته قبل از مشروطه یا در دوران امام صادق (علیه السلام)، چنین بحث هایی داشتیم نظیر بحث احیای دین، جلوگیری از انحراف دین و ... این ها همه بوده، ولی وقتی ماهیت اجتماعی پیدا می کند بحث اساسی مربوط به روشن فکری حوزوی می شود و در این جا ما باید برویم به دنبال بحث روشن فکری مجدّد (حوزوی) که این ویژگی ها را دارد. البته در باب پیشینه روشن فکری حوزوی (به معنایی که اشاره کردم)، شاید بتوان خاستگاه آن را در بحث های مرحوم نائینی دنبال کرد، به این نگاه تشیع هم که فرمودند یعنی این که دائماً در طول تاریخ به حکومت های مستقر نگاه انتقادی داشتند این درست است و همین هم زمینه ای شد

"معناداری" یک مفهوم به نام روشن فکری حوزوی است؛ یعنی این مفهوم، معنادار است یا نوعی ترکیب پارادوکسیکال است؟ پاسخ های مختلفی به این پرسش داده شده است.

تا انقلاب اسلامی ادعا کند این فهم از روشن فکری، یک اصطلاح جعلی و وارداتی نیست و در اسلام، مسبوق به سابقه است ولی با این بیان که دوستان فرمودند، آیا روشن فکری حوزوی همین است؟ پاسخ من

منفی است؛ منتها باید توجه داشت ما امروزه با یک دنیای جدید مواجه ایم و نیاز به بسط گفتمان دینی خود و تعیین اجتماعی آن داریم؛ به این معنا می توان از روشن فکری حوزوی گفت؛ چیزی که من اسم آن را "روشن فکری مجدّد" گذاشته ام.

جابر نژاد: شاید تفاوتی که بین تلقی آقای پورفرد و آقای مهدوی زادگان است به این دلیل باشد که خوانش آقای پورفرد از روشن فکری حوزوی، نوعی خوانش تاریخی است به این معنا که روشن فکری را در خاستگاه تاریخی خود (مثل دوران روشن گری) محصور و محدود می کنند. گاهی اوقات بحث بر سر "معناداری" یک مفهوم به نام روشن فکری حوزوی است؛ یعنی این مفهوم، معنا دار است یا نوعی ترکیب پارادوکسیکال است؟ پاسخ های مختلفی به این پرسش داده شده است. کسانی که روشن فکری حوزوی را معنادار و موزون می دانند معتقدند که اگر ما این مفهوم را از حصار خوانش تاریخی خارج کنیم و تعریف خاصی از آن متناسب با فرهنگ اسلامی و حوزوی ارائه دهیم، می شود این مفهوم را معنادار و

کنند و الفاظ جدیدی جایگزین شوند و بر همین اساس هم در گذشته بحث منورالفکر و .. به کار نرفته است. ولی این محتوا و ماهیت است که از ابتدا بوده. حالا امروزه با تعبیر "روشن فکری حوزوی" شناخته می‌شود. ولی آن ویژگی‌هایی را که آقای دکتر پورفرد به آن اشاره کردند (یعنی مسئله اجتماعی بودن و ناظر به اجتماع)، هیچ‌گاه غفلت نکرده و همیشه بوده است؛ ضمن آن که تفکر شیعی همواره خود را پالایش می‌کرده است به این معنا که هر وقت احساس می‌کرده از جامعه فاصله می‌گیرد یک دفعه یک موج انتقادی درون خودش شکل می‌گرفته که ما داریم از جامعه فاصله می‌گیریم. مثلاً هر وقت که حوزه می‌رفت به سمت انتزاعی شدن و از اجتماعی بودن فاصله می‌گرفت، تلنگری به خود می‌زده و یک خود انتقادی در درون آن شکل می‌گرفته است. به عنوان مثال می‌توان به اخباری‌گری اشاره کرد؛ اخباری‌گری یک حرکت "انتقادی انضمامی" است. یعنی حرکتی است که فقه حوزه را به چالش می‌کشد که چرا انتزاعی شده و از انضمام فاصله گرفته است؛ در واقع انتقاد اصلی آن‌ها متوجه معتزله است که در فروع عقلی که کارکرد اجتماعی ندارند، شدیداً متوقف شده‌اند. خود این، یک حرکت انتقادی بود؛ (البته این که این جریان بعداً خودش

موزون دانست. ولی اگر خوانش تاریخی از این مفهوم داشته باشیم و روشن‌فکری را از نقطه عزیمت روشن‌گری قرن هجدهم اروپا (Enlightenment) و بعد هم روشن‌فکری (intellectuality) فهم کنیم، طبیعتاً روشن‌فکری و مفهومی خاص و متعلق به جغرافیای فکری و فرهنگی متفاوتی است و با پیش‌فرض‌هایی که دارد (نظیر سوپوزکتیویسم، سکولاریسم و ...) طبیعتاً قابل جمع با حوزه نیست و از این حیث روشن‌فکری دینی یا حوزوی بی‌معناست! این را تأیید می‌فرمایید؟

مهدوی زادگان: این که ما بخواهیم مفهوم روشن‌فکری دینی حوزوی را امری تاریخی بدانیم و بگوییم که یک پدیده ای جدید است و به قول آقای دکتر پورفرد، بر ساخته انقلاب اسلامی است و ریشه‌های تاریخی را به آن شکل که من عرض کردم نخواهیم در نظر بگیریم، مقداری وارد بحث لفظی می‌شویم؛ لذا اگر ماهیت کار را بپذیریم که در تاریخ تشیع حضور و بروز داشته، دیگر روی لفظ، زیاد اصرار نمی‌کنیم. بله، در گذشته از این تعبیر استفاده نمی‌شده، ولی از تعبیر دیگری استفاده می‌شده است مثل واژه "عالم" که به عنوان نمونه در کتاب شریف کافی، حتی معصوم علیه السلام به عالم تعبیر می‌شود: "قال العالم". این تعبیر قبلاً بوده و تعبیر هم ممکن است در گذر تاریخ تغییر

خوانش انتقادی مرحوم شیخ فضل‌الله نوری، خیلی به واقع نزدیک‌تر است تا خوانش مرحوم نائینی. در خوانش نائینی، آن وجه تبیین‌گری پررنگ‌تر است تا وجه انتقادی، ولی در شیخ فضل‌الله نوری هر دو هست ولی به خاطر مقتضیات زمان، جنبه انتقادی آن شدت گرفته است.

به افراط کشیده شد بحث دیگری است).، ولی اخباری‌گری حرکت "درونی" حوزه بود. این خط ادامه پیدامی‌کند تا می‌رسد به دوره مشروطه. دوباره وضعیت غیر انضمامی پدید آمد. یعنی این احساس می‌شده که حوزه دارد از این ساحت انضمامی بودن، از این دوش با دوش جامعه پیش رفتن، فاصله می‌گیرد؛ لذا به یک‌باره می‌بینیم که وارد عرصه سیاست می‌شود.

جبارنژاد: آن هم از طریق خود اجتماع. یعنی می‌آیند شکایت و تظلم خواهی می‌کنند و علما به حمایت از مردم، وارد صحنه می‌شوند؛ در واقع، فضای جامعه آن‌ها را به این سمت می‌کشاند.

مهدوی زادگان: دقیقاً. منتها در همین دوره مشروطه باز یک شدت و ضعف‌هایی در درون خود حوزه هست، یعنی خوانش‌های مختلفی هست. مثلاً یک خوانش مربوط به مرحوم نائینی است، یک خوانش مربوط به مرحوم شیخ فضل‌الله نوری است؛ البته تصورم این است که خوانش انتقادی مرحوم شیخ فضل‌الله نوری، خیلی به واقع نزدیک‌تر است تا خوانش مرحوم نائینی. در خوانش نائینی، آن وجه تبیین‌گری پررنگ‌تر است تا وجه انتقادی، ولی در شیخ فضل‌الله نوری هر دو هست ولی به خاطر مقتضیات زمان، جنبه انتقادی آن شدت گرفته است.

جبارنژاد: جالب آن که برخی شیخ را متهم می‌کنند به این که انتزاعی فکر می‌کرده است، در حالی که خود شیخ، ادعا می‌کند بیش از

علمای نجف با وجه انضمامی مشروطه درگیر بوده و از نزدیک و در تهران، شاهد قضایا بوده است، حتی خودش هم می‌گوید که ابتدا من بودم که دغدغه مشروطیت را به علمای نجف منتقل کردم، حالا من را متهم می‌کنند به دفاع از استبداد و ضدیت با مشروطه و انتزاعی فکر کردن و این قبیل حرف‌ها!

مهدوی زادگان: همین را می‌خواهم عرض کنم که شاید به خاطر این باشد که مرحوم نائینی، دستی از دور بر آتش داشت، ولی مرحوم شیخ فضل‌الله در خود آتش بود، در متن بود. مراجع نجف با تلگراف و این جور چیزها خبردار می‌شدند که در تهران چه می‌گذرد، ولی شیخ فضل‌الله نوری کنش‌گر اصلی بود. در متن بود. لذا آقای نائینی، از دور می‌دید و احساس می‌کرد کار ایجابی باید انجام بشود. درست هم بود، ولی مثلاً مرحوم شیخ فضل‌الله احساس می‌کرد آن وجه انتقادی خیلی ضرورت دارد. همین‌طوری می‌شود جلو آمد. من می‌خواهم طبق فرمایش آقای دکتر پورفرد جلو بروم. این "نگاه اجتماعی" که ایشان فرمودند باید قدری بیشتر مورد مذاقه قرار گیرد. من برای توضیح بیشتر مثال می‌زنم. به نظر من مرحوم "شیخ عباس قمی"، یک روشن فکر حوزوی بود. من این را اعتقاد دارم. ممکن است نپذیرید؛ منتها اگر ویژگی اجتماعی بودن را، سازمان اجتماعی را، نظر داشتن بر رفتار اجتماعی و فضای عمومی جامعه را یکی از ویژگی‌های روشن‌فکری بدانیم، باید شیخ عباس قمی

منظور این است که با آن عقل انتقادی، دو کار انجام دهد: هم "نقد روابط قدرت" بکند و هم "نقادی روابط اجتماعی". اگر این دو کار را شیخ عباس قمی کرده، پس ایشان هم روشن فکر حوزوی است. ولی به نظر من چنین نیست.

نکته بعدی در مورد "بحث تاریخی" است. من نگفتم روشن فکر دینی یک مبحث تاریخی است، بلکه گفتم که بحث تاریخی- فرهنگی- اجتماعی هست.

جبارنژاد: منظور نگاه تاریخی است. یعنی خوانشی از زاویه خاستگاه‌های تاریخی ظهور یک پدیده به خود آن پدیده.

پورفرد: نه اصلاً نیست! وقتی شما می‌گویید روشن فکر دینی و روشن فکر مذهبی یک مبحث تاریخی، فرهنگی، اجتماعی است، به هیچ وجه تاریخی صرف نیست. این انحصار را از کدام قسمت صحبت‌های من برداشت می‌کنید؟ روشن فکری حوزوی یک پروژه گشوده و چند بعدی است. شما نمی‌توانید محصورش کنید در تاریخ یا فرهنگ. شما احتمالاً اشتباه گرفته‌اید با بحث خاستگاه تاریخی. اصلاً منظور من این نبود. در بحث زبان شناسی، اشاره می‌کنند که هر پدیده‌ای خاستگاه تاریخی دارد. تا این جا ما با گروه‌های خصم موافقیم؛ حتی آن‌هایی که مخالف بحث روشن فکری دینی هستند اما صحبت اصلی این است که آیا همواره واژه‌ای که این خاستگاه تاریخی دارد، همیشه ساکت و صامت هست؟ به هیچ

را در صدر روشن فکری حوزوی قرار بدهیم. چرا؟ چون ایشان یک کار اجتماعی کردند. یک نقد اجتماعی داشتند. یعنی مرحوم شیخ عباس قمی، می‌دیدند در ساحت ادعیه، یک آشفتگی در بین مومنین هست؛ بعضی کتاب‌ها هم دیگر را نفی می‌کردند. این وضعیت آشفته سرریز می‌شد در جامعه مؤمنین و یک تشدد و آشفتگی و گسیختگی ایجاد می‌کرد. شیخ متوجه این مسئله بود و آمد کتاب‌های ادعیه را جمع کرد و مشترکات را یک جا جمع کرد و چون آن اخلاص را هم داشت این کار تا به امروز گرفته. الآن در هر خانه‌ای در کنار قرآن کریم یک مفاتیح هم وجود دارد. یعنی این حرکت شیخ، یک نظم اجتماعی در جامعه مؤمنین پدید آورد. این به نظرم نوعی روشن فکری حوزوی است. بنابراین می‌خواهم بگویم که ما زیاد نباید روی لفظ توقف بکنیم و به این بهانه که چون این لفظ در گذشته به کار برده نمی‌شده پس این مفهوم و مضمونش هم در گذشته نبوده است.

پورفرد: برخی حرف‌های استاد هضمش خیلی سنگین است! یکی این که شما تلقی عامی از روشن فکری حوزوی دارید. با این تلقی نمی‌توان یک رابطه بین الازدهانی برای مخاطبان فهم روشن فکری حوزوی ایجاد کرد. در نتیجه شیخ عباس قمی نمی‌تواند روشن فکر حوزوی باشد، چون آن قدر هم که فکر می‌کنیم، عام نیست. نکته بعدی آن که وقتی "ماهیت اجتماعی" سخن می‌گوییم،

کتاب "صورت بندی گفتمان روشن فکری در جمهوری اسلامی"، پیشینه روشن فکری حوزوی (و به تعبیری که در این کتاب آمده روشن فکری مجدد) را به سید جمال الدین اسد آبادی و مرحوم نائینی (و نه قبل از آن) دانسته اید؟

پورفرد: بله، به دلیل این که بین صورت و محتوا فاصله نیفتد و بتوان مفهوم روشن فکری حوزوی را بین الادهانی کرد. مگر قرار است این مفهوم را صرفاً بین خودمان مطرح کنیم؟ ما می خواهیم آن را گسترش بدهیم و بگوییم این تیپ روشن فکری، قدرت این را دارد که به یک حکومت اسلامی کمک کند در ساختن پایه های فرهنگی، فکری و اجتماعی اش و راه حل ارائه کند و از طرفی نقد قدرت هم کند.

مهدوی زادگان: از ویژگی های روشن فکر حوزوی این است که در برابر هژمونی مسلط نباید عقب نشینی کند. اگر یک طرز تفکر عامی خلاف این که من می اندیشم وجود دارد، من نباید کوتاه بیایم. روشن فکری حوزوی به راحتی در برابر این تلقی های عام تسلیم نمی شود. بله، تلقی عام این است که شیخ فضل الله نوری و شیخ عباس قمی روشن فکر حوزوی نیستند و آن دو را به عنوان روشن فکری حوزوی قبول نمی کند. خب قبول نکند! اتفاق بین الادهانی نمی افتد، خب نیافتد! روشن فکر حوزوی با استدلال کارش را جلو می برد و با منطق استدلال هم از طرف مقابل قبول می کند. لذا تلقی عام در این جا ملاک نیست.

وجه! برخی مفاهیم مثل روشن فکری مانند دسته پرنده هایی می مانند که وقتی به پرواز در می آیند، ممکن است به لحاظ تاریخی از اراده و دست رس ما خارج شوند و به معنایی دیگر در طول زمان تبدیل شوند.

جبارنژاد: من قبول دارم که گشوده هست منتهای شما فرمودید خاستگاه روشن فکری حوزوی از نظر زمانی و تاریخی از انقلاب اسلامی به بعد است و به همین دلیل هم گفتم که احتمالاً شما نگاه تاریخی به این پدیده را مد نظر دارید.

پورفرد: این یک بحث دیگری است. وقتی می گویم خاستگاه تاریخی اش این است می خواهم بگویم این واژه برساخته انقلاب اسلامی است. یعنی آیا قبل از انقلاب اسلامی کسی بوده که بگوید "روشن فکر حوزوی"؟ بحث این است که محتوا و صورت باید هارمونی داشته باشد. من صرفاً بر لفظ تأکید نمی کنم؛ بر محتوا هم تأکید دارم. روشن فکری حوزوی، پروژه اش گشوده است، اما معنایش عام نیست به طوری که هر کسی را بتوان وارد آن کرد. گفتیم که روشن فکری حوزوی ما نگاه انتقادی به قدرت دارد. فرض بفرمایید الآن صد مقاله درباره نقد بنی عباس نوشته شود. آیا می توان آن را روشن فکری حوزوی دانست؟! با تلقی عام بله، ولی با تعریف ما خیر؛ چون نقد قدرت باید در یک فضای معاصرت صورت بگیرد تا بتوان بر آن روشن فکری حوزوی نام نهاد.

جبارنژاد: به همین خاطر است که شما در

یکی هم در سازمان اجتماعی حضور داشتن بود. در مورد شیخ عباس قمی ساحت اجتماعی ایشان را تبیین کردم. در مورد نقد قدرت هم باید توجه داشت نقد قدرت مثلاً این نیست که شخص برود جلو مجلس و بگوید من اعتراض دارم. اتفاقاً این حرکت‌ها گول زنده هست افرادی هستند که ژست نقد

قدرت می‌گیرند، ولی تا دم در خانه صاحبان قدرت می‌روند و از آن‌ها دفاع می‌کنند. جبارنژاد: البته محاسبات قدرت یک مقدار پیچیده‌تر است! ممکن است این‌گونه اشکال شود که این (به تعبیر شما) صاحبان قدرت، بخشی از قدرت هستند نه همه قدرت. در مناسبات قدرت، آن بخشی از قدرت که هژمونی بیشتری دارد توانسته دیگری را از دور خارج کند. وقتی این روشن فکر دارد حمایت می‌کند از آن شخصی (که به تعبیر شما صاحبان قدرت است و به تعبیری دیگر بخشی از قدرت است)، در واقع دارد نقد قدرت می‌کند. ما دو تا ویژگی عام را برای روشن فکری حوزوی برشمردیم: تبیین و نقد و انتقاد، سیالیت معنایی دارد. اصولاً خیلی از مفاهیم علوم انسانی این گونه‌اند. یعنی این سیالیت باعث گسترش دامنه نزاع می‌شود.

پورفرد: بعد از فرمایشات استاد مهدوی زادگان مشخص شد که تلقی

الآن صد مقاله درباره نقد بنی عباس نوشته شود. آیا می‌توان آن را روشن فکری حوزوی دانست؟! با تلقی عام بله، ولی با تعریف ما خیر؛ چون نقد قدرت باید در یک فضای معاصرت صورت بگیرد تا بتوان برآن روشن فکری حوزوی نام نهاد.

پورفرد: آقای دکتر منظور من از "عام" این بود که با تعریف عام، همه کسانی که معمم هستند و در حوزه درس می‌خوانند روشن فکر حوزوی محسوب می‌شوند. این جا باید قید و استثنا زد، مثلاً گفته شود آقای زید و عمر با این ویژگی‌ها روشن فکر حوزوی اند.

مهدوی زادگان: اتفاقاً در این جا یکی دیگر از کارهایی که روشن فکر حوزوی باید انجام دهد این است که حصار تلقی‌های غلط از مفاهیم را بشکند. الآن پاره‌ای از مفاهیم به شدت تخصصی شده و به همین دلیل هم دامنه‌اش خیلی تنگ شده است. در مورد روشن فکری حوزوی هم همین طور است. متأسفانه اول نرفتیم روشن فکر حوزوی را تعریف کنیم بلکه اول افرادی را معین کردیم، بعد گفتیم یک خانه بسازیم که این‌ها فقط در آن جا بشوند! روشن فکری حوزوی مال این‌هاست! روشن فکر حوزوی مال کسی نیست، هر کسی که آن مشخصات و مبانی‌ای که برای روشن فکری حوزوی تعریف کردیم، داشته باشد، روشن فکر حوزوی می‌شود. ولو این که در تلقی اولیه من آن شخص نباشد. بله، در تلقی اولیه، مرحوم شیخ فضل‌الله روشن فکر دینی تلقی نمی‌شود، ولی طبق مبانی، ایشان روشن فکر دینی حوزوی است. شما دو تا استدلال آوردید: یکی نقد قدرت و

تلقی‌های متفاوت از یک مبنای واحد است، نه در خود مبنا. درست است؟

مهدوی زادگان: درست می‌فرمایید. بحث ما ناظر به تمایزات روشن‌فکری دینی و حوزوی با روشن‌فکری سکولار نیست. بحث در خود تفکر حوزوی است که می‌خواهد روشن‌کند ببیند روشن‌فکری حوزوی چیست و به چه کسی اطلاق می‌شود. بحث بنده با آقای دکتر در این قسمت است. بحث، تعمیم دادن و عمومی کردن نیست، وقتی به من اعتراض می‌کنید که تعمیم ندهم، من هم متقابلاً می‌گویم که شما هم تخصیص ندهید! آقای دکتر اشاره به دوتا مبنا برای روشن‌فکری حوزوی کردند و من هم این ویژگی‌ها را قبول می‌کنم. پذیرفتنی است. حتی بر اساس همین دو ویژگی هم، یک عده‌ای را که به تصور رایج، روشن‌فکری دینی تلقی می‌کنیم، بایستی بیرون از تعریف بگذاریم و یک عده‌ای که به آن‌ها ظلم شده، بیاوریم درون این دایره؛ چه بسا افرادی که روشن‌فکر حوزوی نیستند و ما آن‌ها را روشن‌فکر حوزوی حساب کردیم و این‌ها یک مرجعیتی پیدا کردند و طبق این مرجعیت طوری آمدند روشن‌فکری حوزوی را تعریف کردند که امثال شیخ فضل‌الله نوری و شیخ عباس قمی در این دایره نگنجد. یکی از کارهای روشن‌فکر حوزوی این هست که جلوی این ظلم بایستد. البته منظور من این نیست که هر روحانی را

ایشان از روشن‌فکری حوزوی عام است و تلقی بنده خاص و شاید یک اختلاف مبنایی باشد و به این راحتی‌ها هم حل نشود.

جبارنژاد: به یک معنا شاید خیلی هم مبنایی نباشد! با این توضیح که بحث نگاه تاریخی را که اشاره کردم، ناظر به این بود که فهم برخی از روشن‌فکری، مثلاً همان چیزی است که در اروپای عصر روشن‌گری مطرح بوده و یا فهمی است که از دل آن، سوپژکتیویسم، تفکیک دین و دنیا و ... استخراج می‌شود. با این نگاه که عموماً مورد نظر جریان‌های سکولار است، روشن‌فکری دینی و یا روشن‌فکری حوزوی، نوعی پارادوکس محسوب می‌شود، چراکه این مؤلفه‌ها با مبانی تفکر حوزوی تباین و تنافر دارد. مثلاً در مقوله تفسیر متن، نص‌گرایی و متن‌محوری رایج در حوزه با خوانش‌های هرمنوتیکی از متن که مولود نگاه پیش‌گفته به روشن‌فکری است، قابل جمع نیست. من بعید می‌دانم که هر دو استاد در چنین زمینه‌هایی با هم اختلاف داشته باشند، به همین جهت هم هست که گفتم اختلافات، مبنایی نیست. بنیان

مسئله در نگاه هر دو بزرگوار، این است که روشن‌فکری با تعاریفی (چه تلقی عام استاد مهدوی‌زادگان و چه تلقی خاص استاد پورفرد)، دین و تفکر حوزوی با روشن‌فکری قابل جمع‌اند. این تفاوت، در

● روشن‌فکر حوزوی مال کسی نیست، هر کسی که آن مشخصات و مبنای آن که برای روشن‌فکری حوزوی تعریف کردیم، داشته باشد، روشن‌فکر حوزوی می‌شود.

همین تعمیم است.

مهدوی زادگان: دقیقاً همین طور است. وقتی که ما می‌گوییم نمی‌شود، دلیل مان بر اساس گفتمان است. یک تلقی از این مفهوم داریم و می‌گوییم بر اساس آن نمی‌شود. مثلاً همین مثال مرحوم آقای مرعشی که گفتید. این به خاطر تعریفی است که کردیم. من حرفم این هست که آیا آن تعریف پذیرفتنی است یا خیر؟ اگر با توجه به ملاک‌ها و معیارهایی که آن تعریف گفته پذیرفتیم من اگر بخواهم همان را استفاده بکنم چه اشکالی دارد؟!

پورفرد: ما در خلا که تعریف نمی‌کنیم. بله، شاخص دارد. به همین دلیل هم نباید تعمیم داد.

مهدوی زادگان: پس بحث تعمیم نیست. **پورفرد:** چرا هست ولی تعمیم باید با ضابطه باشد.

مهدوی زادگان: من حرفم این است که در مواجهه با واژگان باید عمیق‌تر فکر کرد. یک سری چیزها را سال‌هاست برای ما تعریف

روشن‌فکری دینی و یا روشن‌فکری حوزوی، نوعی پارادوکس محسوب می‌شود، چراکه این مؤلفه‌ها با مبانی تفکر حوزوی تباین و تنافر دارد. مثلاً در مقوله تفسیر متن، نص‌گرایی و متن‌محوری رایج در حوزه با خوانش‌های هرمنوتیکی از متن که مولود نگاه پیش گفته به روشن‌فکری است، قابل جمع نیست.

دیدیم بگوییم روشن‌فکر حوزوی است. طبق شاخصه‌ها باید پیش رفت.

جبارنژاد: زمانی با برخی دوستان در مورد علمای مبارز بحثی داشتیم که در دوره رضا شاه چه اعتراضاتی شده بود. یکی از دوستان گفت مرحوم آقای مرعشی نجفی هم جزء مبارزین بود. پرسیدیم بر چه مبنایی؟ گفت یک شبی که یک خانم قصد داشت برود حرم (دوران کشف حجاب)، یکی از پاسبان‌ها آمده و به آن خانم تعرض کرده بود که باید روسری‌ات را برداری. مرحوم آقای مرعشی هم با دیدن این صحنه یک سیلی به پاسبان می‌زند. این شد مبنای مبارزه. چرا؟ به خاطر این که پاسبان جزئی از ساختار قدرت هست. آیا به این می‌شود گفت مبارز؟! یا فرض بفرمایید خانمی می‌رود شهرداری، کارش انجام نمی‌شود و به خاطر عصبانیت یک سیلی می‌زند به شهردار (به عنوان مدیری از نظام سیاسی). با این تلقی عام، سیلی‌زدن خانمی که حتی نمی‌داند سیاست چیست نقد ساختار قدرت محسوب می‌شود. در روشن‌فکری حوزوی هم همین طور است، مثلاً فرض بفرمایید، آیا مرحوم شیخ عباس قومی که می‌بیند وضع زندگی مردم خوب نیست و می‌رود کمک می‌کند، آیا این به این معناست که وجه اجتماعی (به معنای انتقادی و ناظر به نقد مناسبات قدرت) مورد توجه شیخ عباس بوده یا خیر؟! اصولاً آیا می‌توان مسئله را این قدر تعمیم داد؟ به نظر، اشکال آقای دکتر پورفرد هم، ناظر به

عالم سکولار بی معنا شده است. به یک معنا روشن فکری نداریم اصلاً، حتی نسبت به سه چهار دهه پیش و نسبت به کسانی چون سارتر.

جبارنژاد: تا این جا روشن شد که عمده اختلاف نه در مبانی که در مصادیق است و ما هم به هر حال این را پذیرفتیم که روشن فکری حوزوی مسئله‌ای بوده که بعد از انقلاب تولید شده است، حداقل از این جهت که با این صورت بندی واژگانی قبلاً به کار گرفته نشده و الآن به کار گرفته شده است. حالا سؤال این است که اصولاً چرا این مفهوم تولید شد؟ در واقع کدام ضرورت،

چه بسا افرادی که روشن فکر حوزوی نیستند و ما آن‌ها را روشن فکر حوزوی حساب کردیم و این‌ها یک مرجعیتی پیدا کردند و طبق این مرجعیت طوری آمدند روشن فکری حوزوی را تعریف کردند که امثال شیخ فضل الله نوری و شیخ عباس قمی در این دایره ننگینند.

طرح مسئله‌ای به نام روشن فکری حوزوی را ایجاب می‌کرد؟ سؤال بعدی که ناظر به بخش دوم این گفت و گو است، این است که هم اکنون و در پس تجربه چهل ساله انقلاب اسلامی، اگر بخواهیم نسبت واقعی حوزه و روشن فکری را ارزیابی کنیم، این نسبت را چگونه می‌بینید؟ چقدر حوزه توانسته مفهوم بایسته روشن فکری حوزوی را تحقق

کردند همه هم پذیرفته ایم. روشن فکری حوزوی کارش درگیر شدن با این تلقی‌های رایج است، بی ضابطه هم عمل نمی‌کند. اول در برابر قالب‌های رایج و کلیشه‌های موجود، پس نمی‌زند و با استدلال، پذیرش یا رد می‌کند. سپس افراد را (فرقی نمی‌کند چه کسی باشد) با آن شاخص‌ها تطبیق می‌دهد. اگر از کلیشه‌ها و نگاه‌های قالبی موجود فراتر برویم خواهیم دید که بسیاری از روشن فکرانی که داد اجتماع و مردم سر می‌دهند، چقدر از جامعه و مردم دورند و در صحنه واقعیت، به شدت ضد اجتماعی‌اند. حتی در عرصه نظری هم به شدت ضد اجتماعی‌اند. خوب این نظریه‌های "دولت‌گرایی" مربوط به چه کسانی است؟ کار همین‌ها است. نظریه پردازی برای تثبیت "دولت مطلقه" را چه کسانی بر عهده گرفتند؟ اصلاً تأسیس دولت مدرن به نظر من یک نوع رفع مسئولیت برای روشن فکران بود؛ رفع مسئولیت از کار اجتماعی کردن و شانه خالی کردن از زیر بار محنت و رنج و دردهای جامعه. روشن فکری تمام کارهای اجتماعی را واگذار کرد به دولت و همه چیز را به دولت حواله داد.

پور فرد: بیرون از ایران یا ایران؟

مهدوی زادگان: روشن فکری سکولار را می‌گویم.

پور فرد: نه این طور نیست! روشن فکر سکولار امروزه اسیر موج سوم مدرنیته شده است و موج سوم مدرنیته دولت را نقد می‌کند.

مهدوی زادگان: روشن فکری اصلاً امروزه در

جریان با بحران مواجه شد و بحث‌هایش تقریباً در همان دهه شصت متوقف ماند. این بحران ناشی از دو مساله بود؛ یکی، تناقضات درونی این قرائت از روشن‌فکری دینی و دوم این که جامعه نتوانست با این مدل بحث‌ها ارتباط خاصی برقرار کند. بنابراین با بحران مواجه شد.

دسته دوم، ملی مذهبی‌ها هستند. ملی مذهبی‌ها آمدند در ساختار و مدتی هم با انقلاب همکاری کردند، اما بعد از مدت کوتاهی دور شدند، چون نگاه ناسیونالیستی راضیمه نگاه مذهبی کردند. به قول استاد مطهری، ناسیونالیستم و اصالت دادن به

این گروه از مبانی دینی و مبانی غربی یک ترکیبی درست کرد اما مبنایشان را از غرب گرفتند (نظیر عقلانیت کانتی یا هرمنوتیک گادامری و با بحث‌های پوپر). وقتی مبانی فکری این‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم با نگاه رایج تشیع، تقریباً در تعارض است.

آن را (نه میهن دوستی که ذاتاً بد نیست) استعمار بوجود آورده و این نگاه با دین قابل جمع نیست. لیدر این‌ها هم مرحوم بازرگان بود که نتوانست جواب بدهد، چون خود ایشان برید از این نظام و از این ساختارها دور شد؛ البته پاسخ تئوریک شان هم ضعیف بود، برعکس گروه اول که مبانی تئوریک هم داشتند. لذا این‌ها هم نیمه کاره رها کردند. **دسته سوم**، که روشن‌فکران عمل‌گرا و

بخشد؟ و اگر نتوانسته علت چه بوده است؟ **پورفرد**: ابتدا به سؤال اول می‌پردازم: روشن‌فکری حوزوی بر اساس پاسخ به یک سؤال تولید شد و آن این بود که رابطه دین و تحولات دنیای معاصر چگونه باید باشد؟ یا به عبارتی، نحوه سلوک و زیست فردی و به ویژه اجتماعی انسان دین‌دار در دنیای معاصر، چگونه باید باشد؟ چه کسی می‌تواند به این پرسش پاسخ دهد؟ طبیعتاً روشن‌فکر دینی. البته چهار پاسخ به این پرسش داده شد:

دسته اول، روشن‌فکران دینی متأثر از فلسفه تحلیلی و هرمنوتیک بود. ادعای انقلاب این بود که ما می‌خواهیم با اتکای بر میراث بومی خودمان (میراث فرهنگی اسلامی و ...)، پاسخی به این پرسش بدهیم. البته این گروه از مبانی دینی و مبانی غربی یک ترکیبی درست کرد اما مبنایشان را از غرب گرفتند (نظیر عقلانیت کانتی یا هرمنوتیک گادامری و یا بحث‌های پوپر). وقتی مبانی فکری این‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم با نگاه رایج تشیع، تقریباً در تعارض است. البته به ویژه در اوایل حفظ ظاهر هم می‌کردند و حتی استنادهایی دینی هم می‌دادند. مثلاً برخی از هیمن‌هایی که گرایش‌های کانتی، پوپری یا حتی هرمنوتیکی داشتند، در این که انسان ذاتاً شرور است، استناد می‌دادند به علامه طباطبایی یا حتی آن جایی که می‌خواستند بحث اجتهاد در نص و اصول را مطرح کنند به استاد مطهری استناد می‌کردند! البته این

بهشتی و امام علیه السلام که پایه محسوب می شود نام برد. بحث های جدیدی هم مطرح کردند این گروه مثل علامه مطهری که از بحث ایشان در باب فطرت در زمینه فلسفه سیاسی استفاده شده است یا شهید بهشتی که با یک نگاه توحیدی بدون این که اصل تحزب را نفی کند، پایه هایی را برای نگاه اسلامی و بومی به حزب طراحی می کند. یا شهید صدر راجع به این که چطور می شود منسجم فکر کرد یا ثابت و متغیر را وارد سیستم های اجتماعی کرد بحث می کند. لذا در پاسخ به خلاهایی که چهار گروه یاد شده نتوانستند بدان پاسخ دهند، روشن فکری حوزوی پایه هایی را بنا گذاشت و نگاهی بومی به مسائل داشت. به عنوان مثال در مباحث فلسفه سیاسی بر این بود که لزوما نیازی نیست برویم عینا فلسفه سیاسی هابرماس را اخذ کنیم، می توانیم همین جا از بنیادهای پایه ای استاد مطهری استفاده کنیم، از بحث های پایه ای شهید صدر استفاده کنیم. البته این مباحث قبل از انقلاب هم تا حدودی مطرح شده ولی در ادامه قرار بود در این چهل سال، جمهوری اسلامی را به یک کارآمدی برساند. البته روشن فکری حوزوی در عمل ضعف هایی هم دارد و دارد تلاش هم می کند که ضعف ها را برطرف کند و باید پاسخگو هم باشد. ضمن آن که انتظار جامعه از این ها هم خیلی زیاد است و برای همین می گویم کار روشن فکر حوزوی نسبت به تمام روشن فکری و روشن فکری دینی، سخت تر است. جالب آن که اخیرا چند

در واقع تکنوکرات ها هستند که لیدرشان آقای مهاجرانی بود. پایه تئوریک این گروه هم چندان قوی نبود (با آن که حتی کتاب نقدی بر آیات شیطانی و... نوشتند). بنابراین این ها هم نتوانستند پاسخ گوی کارآمدی نظام باشند و مشکلاتی که جامعه ما با آن روبه رو بود را حل کنند.

دسته چهارم گروهی بودند که معتقد به بازسازی جلال آل احمد و شریعتی بودند. برخی از این ها هم به تلیف مبنای دینی و غیر دینی روی آوردند و متاثر از چپ سوسیالیستی بودند و به مباحثی نظیر عدالت اجتماعی آن هم با قرائت های تا حدودی چپ و تا حدودی هم اسلامی توجه داشتند و علی رغم این که نسبت به بقیه، یک مقداری نزدیک تر بودند به حوزه روشن فکر دینی، ولی باز هم چون از مبنای غیر دینی استفاده کردند از حوزه مفهومی ما خارج می شوند. این ها هم نتوانستند پاسخ گوی مشکلات باشند. پس هیچ کدام از این چهار دسته نتوانستند به خلاهای موجود پاسخ دهند. این جاست که روشن فکری حوزوی خود را نشان می دهد. اشکال عمده ای هم که روشن فکری حوزوی به هر چهار گروه داشت، مواردی نظیر نقد قدرت و نظیر این ها نبود، بلکه نفی حداقل بخشی از نظام دانایی اسلامی و شیعی توسط چهار گروه یاد شده است. ضمن این که کار روشن فکری حوزوی از هر چهار گروه هم سخت تر است. از این گروه می توان علامه طباطبایی یا شهید

برساخته نیست بلکه می‌شود گفت خودش انقلاب اسلامی را پدید آورده و همین پدیده دارد روشن فکری دینی را تکامل می‌دهد. اما شکل برساختگی آن که آقای دکتر پورفرد می‌فرمایند که متأسفانه غلط هم جا افتاده، همین روشن فکری دینی سکولار است. من به نظرم اساساً این نوع روشن فکری بعد از انقلاب اسلامی است و افرادی مثل سروش و مجتهد شبستری و آقای ملکیان و ... ذیل همین روشن فکری برساخته تعریف می‌شوند. این تیپ روشن فکری قبل از انقلاب سابقه نداشت. این‌ها اساساً برساخته انقلاب اسلامی است. در واقع این نوع روشن فکری دینی، پیش از انقلاب سابقه نداشته. یعنی حتی ما آقای شریعتی را جزء این‌ها قرار نمی‌دهیم. ما پیش از انقلاب تعبیر روشن فکری دینی نداشتیم و بیشتر روشن فکری مسلمان داشتیم که این‌ها فراوان در ادبیات شریعتی است. ولی بعد از انقلاب می‌بینید که روشن فکری اسلامی به یک‌باره تبدیل می‌شود به روشن فکری دینی. یک چیزی این‌جا اتفاق افتاده که این‌ها از این لفظ استفاده می‌کنند. مهم است، چرا حاضر نیستند در ادبیات سیاسی شان از اصطلاح روشن فکر اسلامی استفاده کنند؟ یعنی بحث لفظ نیست. وقتی شما می‌گویید روشن فکری دینی دست‌تان

تا مقاله دیده‌ام که اغلب اظهار امیدواری می‌کنند نسبت به روشن فکری حوزوی در دوران جدید. جالب آن‌که بعضی از این‌ها با آن که جمهوری اسلامی را مورد نقد شدید قرار می‌دهند، ولی می‌گویند ما امیدواریم به این نسل نواندیش حوزوی و حتماً می‌تواند گره‌های اجتماعی-سیاسی جامعه خود را باز کنند و به آرمان‌های انقلاب اسلامی نزدیک شوند.

جبار نژاد: آقای دکتر مهدوی زادگان، از نظر شما چه ضرورت‌هایی منجر به خلق ایده روشن فکری حوزوی شد؟

مهدوی زادگان: راجع به ضرورت، فکر می‌کنم لازم باشد که این تفکیک را بکنیم. الآن در استعمال روشن فکری دینی یک لفظ مشترک را شاهدیم که اتفاق می‌افتد به این معنا که یک روشن فکری دینی داریم که من هم قبول دارم که برساخته انقلاب اسلامی است، اما یک روشن فکری دینی

داریم که برساخته انقلاب اسلامی نیست، بلکه "تحول یافته" انقلاب اسلامی است. یعنی انقلاب اسلامی را در واقع می‌توان یک مرحله نوین از روشن فکری دینی تلقی کرد. در واقع روشن فکری دینی با انقلاب اسلامی متحول‌تر و متکامل‌تر شد؛ به عرصه‌های جدیدی ورود کرد. در واقع این روشن فکری تحول یافته

روشن فکری حوزوی در عمل ضعف‌هایی هم دارد و دارد تلاش هم می‌کند که ضعف‌ها را برطرف کند و باید پاسخگو هم باشد. ضمن آن که انتظار جامعه از این‌ها هم خیلی زیاد است و برای همین می‌گوییم کار روشن فکر حوزوی نسبت به تمام روشن فکری و روشن فکری دینی، سخت‌تر است.

باز است و دیگر مجبور نیستید که معطوف به اصول "اسلام" باشید و بر پایه مبانی اسلامی حرف بزنید. می‌گویید من روشن فکر دینی ام و دین هم به معنای مطلق وعام، حتی شامل تجربیات دینی بشر هم می‌شود. اما تصویری که ما از روشن فکری دینی داریم، این نیست؛ یعنی روشن فکری حوزوی، معتقدم که اصالت دارد و برساخته انقلاب نیست،

زیربنای انقلاب است چون روشن فکری حوزوی یا روشن فکری دینی حوزوی به یک نوعی، سوای از ویژگی‌هایی که آقای دکتر گفتند دوتا ویژگی اصلی دارد: یکی اصل "عدم جدایی دین از سیاست" و دیگری "پرداختن به اقتضائات زمان و مکان" است. تبیین برجسته اش را هم اگر بخواهیم ذکر کنیم، "منشور روحانیت امام علیه السلام" است. این دو ویژگی قبل از انقلاب هم بوده و با همین‌ها هم انقلاب اتفاق افتاده است. روشن فکری حوزوی البته با انقلاب، وارد عرصه‌های جدیدتری شده که بعضی از این عرصه‌ها برای خودش هم قابل تصور نبود. البته کارهای خوبی هم دارد انجام می‌دهد.

جبارنژاد: یعنی شما می‌خواهید بگویید "واژه" روشن فکری حوزوی، بعد از انقلاب به کار برده شد؟

مهدوی زادگان: کارش زیاد شده نه این که

قبلا خودش نبوده.

جبارنژاد: این جا سوالی پیش می‌آید که آیا روشن فکری حوزوی در مقابل ناتوانی روشن فکری دینی و به منظور پس زدن آن و به حاشیه رانی آن شکل گرفت تا این مرزبندی روشن بشود؟ یا این که گاهی اوقات این تعبیر پیش می‌آید که روشن فکر حوزوی در مقابل یک جریان دیگری هم مطرح شده و این جریان، جریان

"سکولار متحجر" است، نه سکولار مدرن. یعنی در واقع بخشی از حوزه هست که دارد خودش را از انقلاب کنار می‌کشد و به تعبیری پس می‌زند. اصلاً نگاه مدرن هم ندارد. بیشتر نگاه شریعت‌گرای محض دارد. نسبت روشن فکری حوزوی با این گروه چیست؟ **مهدوی زادگان:** اصولاً روشن فکر حوزوی نیامده که روشن فکر سکولار را کنار بزند. در واقع یک آرمان و رسالتی را بر عهده گرفته (با توجه به آن دو شرطی که گفتم) و هیچ داعیه اقتدارگرایی و انحصارطلبی هم ندارد. می‌گوید بیایید همه با هم کار کنیم. حتی به استقبال جریان سکولار هم رفته و به آن‌ها گفته شما اگر نیتتان پیشرفت جامعه است، ما که با این مشکلی نداریم، بیایید همه دست به دست هم بدهیم. لذا همان ابتدا هم وقتی جریان روشن فکر حوزوی قدرت را به دست گرفت، گفت آقای بازرگان دولت دست

کتاب فاخر الغدير. خب چرا به این‌ها جایزه ندادند؟ جریان سکولار اصلاً هیچ اعتنایی به این مسئله نکردند. الآن بعد از انقلاب شما کاملاً می‌بینید یک روشن فکر ما سه تا جایزه گرفته. اصلاً شده نقل

و نبات! توی خانه اش بروید تمام جوایزش مربوط به بعد از انقلاب هست!

جریان متحجرگرا هم همین‌طور. این مسئله به صورت برجسته در منشور روحانیت امام علیه السلام هم هست. ما یک متحجر سنتی داریم و یک متحجر مدرن. ویژگی مشترک هر دو هم در جدایی دین از سیاست است. بعد از امام علیه السلام

به عنوان رهبر روشن فکری حوزوی، می‌بینیم "تحجر گرایی مدرن" هم درون حوزه قوت گرفته که به نظر من الآن این‌ها روشن فکری حوزوی را بیشتر آزار می‌دهند تا آن متحجرین سنتی. این‌ها الآن بیشتر هستند و آن متحجر سنتی شاید الآن آسیب‌های اجتماعی اش زیاد دیده نمی‌شود، من وجه تاثیر گذاری جریان متحجر مدرن را در حوزه، برجسته تر می‌دانم. کارکرد متحجرین مدرن در حوزه، نوعی کارکرد ارتجاعی است. این‌ها در واقع جریان مرتجع حوزوی هستند، به چه معنا؟ به معنای قائل بودن به جدایی دین از سیاست. برخی از این‌ها همین الآن هم در پی بازگشت به شرایط پیش از انقلاب هستند. مثلاً این که می‌آیند به یک باره

تو. شما بشوید رئیس موقت. بیا کار کن. روشن فکری حوزوی و خط امام از همان اول حرفی نداشت، ولی آن‌ها اصلاً نمی‌خواستند همکاری کنند. همین که قدرت را در دست گرفتند، گفتند نخود نخود هرکه رود خانه خود! روحانیت برود در حوزه بشیند و مردم هم دنبال کار و بار خودشان بروند، ما هم که قاعدتاً باید در راس قدرت بنشینیم. یعنی همان جا شعار جدایی دین از سیاست دادند. وقتی این را می‌گویید، یعنی آقایی که انقلاب را تأسیس کردی، دیگر برو دنبال کار خودت! حتی تا همین امروز هم این جریان سر

حرفش مانده است. علی‌رغم بی‌مهری‌هایی که آن جریان کرده، علی‌رغم کشتاری که آن جریان از روشن فکری حوزوی انجام داده، باز روی حرفش هنوز است. یعنی همین الآن هم که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید این روشن فکری حوزوی که قدرت در دستش است، باز دارد با سکولارها کار می‌کند. سکولاری داریم که در این چند هفته سه، چهارتا جایزه از حکومت سکولار پهلوی، به کدام یک از روحانیون حوزه جایزه داد؟! الآن طرف در مورد دانشگاه کتاب نوشته. شده کتاب برتر سال!

حرفش مانده است. علی‌رغم بی‌مهری‌هایی که آن جریان کرده، علی‌رغم کشتاری که آن جریان از روشن فکری حوزوی انجام داده، باز روی حرفش هنوز است. یعنی همین الآن هم که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید این روشن فکری حوزوی که قدرت در دستش است، باز دارد با سکولارها کار می‌کند. سکولاری داریم که در این چند هفته سه، چهارتا جایزه از جمهوری اسلامی گرفته است! خب حکومت سکولار پهلوی، به کدام یک از روحانیون حوزه جایزه داد؟! الآن طرف در مورد دانشگاه کتاب نوشته، شده کتاب برتر سال! شما این را مقایسه کنید با کتاب نه‌ایة الحکمه یا کتاب سترگ المیزان علامه طباطبایی یا

بیاید. البته برخی مراکز حوزوی کارهای خوبی در زمینه الگوی پیشرفت و یا برخی مباحث علوم انسانی داشته‌اند که باید با تلاش علمی ادامه داشته باشد.

دوم، "گسست بین روشن فکران حوزوی پایه ای و روشن فکران حوزوی جوان" است. همان طور که گفتیم پایه‌های روشن فکری مجدد(حوزوی) امام و علامه طباطبایی و مطهری و بهشتی و دیگران‌اند. ولی بین این‌ها فاصله افتاده. به‌رحال این‌ها مربوط به اول انقلاب هستند، مایک فاصله زیادی بین آنان با خودمان به وجود آوردیم. طی یک دهه آینده باید تلاش کرد این فاصله کم شود.

سوم، هم ضعف هست و هم حسن، "ورورد به ساختار قدرت و تصدی‌گری روشن فکری حوزوی" است. این یک حسن هست، اما از آن طرف ضعف هم هست. به دلیل این که در اثر این مسئله، یک غفلت غیر عامدانه در حوزه فرهنگ حاصل شده است. الآن جمهوری اسلامی به شدت از ناحیه مسائل فرهنگی رنج می‌برد و مورد تهدید است. صرفاً بحث پاسخ به این تهاجمات فرهنگی، هم نیست بلکه باید بنیه‌های داخلی خودمان را در حوزه فرهنگی تقویت کنیم. البته همه این‌ها دارد کار می‌شود منتها چون هنوز نمود پیدا نکرده، به عنوان ضعف مطرح می‌کنم. **چهارم،** "ضعف در نقد ساختار قدرت" است. گفتیم یکی از ویژگی‌های روشن فکری حوزوی، این است که وارد نقد روابط قدرت و

تنبیه‌الامه مرحوم نائینی را برجسته می‌کنند، این حرکت به نظرم حرکت ارتجاعی است، تنبیه‌الامه مربوط به پیش از انقلاب است. یعنی مربوط به شرایطی است که ولایت فقیه در قدرت نیست؛ اما الآن که ما ولی فقیه مبسوط البید داریم، علم کردن نظریه نائینی می‌شود یک حرکت ارتجاعی! اگر اکنون مرحوم نائینی زنده بود آن حرف‌ها را نمی‌زد.

جبارنژاد: ناظر به افق مطلوبی که طی یک دهه آینده می‌توان فراروی روشن فکری حوزوی ترسیم کرد، اگر نکاتی دارید مطرح بفرمایید.

پورفرد: تقریباً چهار مورد به عنوان مشکلات پیش روی روشن فکری حوزوی مطرح است:

اول، "فقدان نظریه اجتماعی" است؛ به‌رحال امام پرچم‌دار تولید نظریه سیاسی در انقلاب اسلامی بود، اما در تدوین نظریه اجتماعی ضعف‌هایی داریم. البته نباید هم انتظار داشت نظریه اجتماعی یک شبه بیرون

بعد از امام علیه السلام به عنوان رهبر روشن فکری حوزوی، می‌بینیم "تجگرگرایی مدرن" هم درون حوزه قوت گرفته که به نظر من الآن این‌ها روشن فکری حوزوی را بیشتر آزار می‌دهند تا آن متحجرین سنتی. این‌ها الآن بیشتر هستند و آن متحجر سنتی شاید الآن آسیب‌های اجتماعی اش زیاد دیده نمی‌شود، من وجه تاثیرگذاری جریان متحجر مدرن را در حوزه، برجسته تر می‌دانم.

نگیرد و مسئولیتش را نپذیرد و گردن دولت بیندازد! یعنی خودش نیامد در متن و در راس قدرت قرار بگیرد. اما روشن فکری مذهبی این کار را کرد و من این را نوعی شجاعت می دانم؛ یعنی با این که می داند این کار جز ناسزا شنیدن و ... نیست مسئولیت آن را قبول می کند. یا این که همه چیزهایی که ممکن است مسببش او هم نباشد ولی به نام او تمام می شود. مثلاً دلار را یکی دیگر گران می کند، اما به نام ولایت فقیه تمام می شود. برنامه و بودجه را یک جایی دیگر تنظیم می کنند، ولی ضعف هایش را به نام ولایت فقیه می نویسند و خیلی از مسائل دیگر. الآن یکی از مشکلات روشن فکری حوزوی این است که هم زمان هم باید جامعه را بسازد و در مورد الگوی پیشرفت فکر کند و جامعه را در

زمینه های گوناگون جلو ببرد و هم باید فکر کند و در ساحت نظر با جریانات معارض فکری مواجه شود، جریاناتی که برخی از آن ها به هیچ صراطی هم مستقیم نیستند! یعنی ذره ای حاضر به همکاری با روشن فکری حوزوی نیستند حتی در یک سری اصول مشترک، مثل تعالی جامعه، حفظ اجتماع. فقط شروع

می کنند به تخریب. در درون حوزه هم عرض

روابط اجتماعی شود، ولی روشن فکر حوزوی در این زمینه یک مقدار ضعیف عمل کرده است. چرا؟ چون همدلی و هم سوئی دارد با قدرت سیاسی، چون آن را از جنس خود و به قول معروف پاره تن خودش می داند. بالاخره پایه گذاران اولیه روشن فکری حوزوی این انقلاب و نظام را به وجود آورده اند.

مهدوی زادگان: من در این مورد، بیشتر به "مشکل" نظر دارم تا "ضعف". بالاخره روشن فکری حوزوی (به این سبکی که الآن مد نظر است)، پدیده ای نوظهور است. زمانی افلاطون ایده فیلسوف شاهی را مطرح کرد و هیچ گاه این ایده هم تحقق پیدا نکرد. ما می بینیم در تفکر شیعی این ایده (ولایت فقیه) اتفاق افتاده، یعنی در تفکر شیعی می گوید فقیه اعلم، خودش هم باید حاکم

باشد و نه تنها این ایده را مطرح کرد، بلکه آن را محقق کرد. یعنی الآن فقیه حاکم شده است. اتفاقاً یکی از تفاوت های جدی روشن فکری حوزوی و دینی با روشن فکری سکولار همین است به این معنا که روشن فکری سکولار دولت را تاسیس کرد که بار تخریبی نظری و آن چیزهای تخریبی که در

این ها را به دوش

یکی از مشکلات روشن فکری حوزوی این است که هم زمان هم باید جامعه را بسازد و در مورد الگوی پیشرفت فکر کند و جامعه را در زمینه های گوناگون جلو ببرد و هم باید فکر کند و در ساحت نظر با جریانات معارض فکری مواجه شود، جریاناتی که برخی از آن ها به هیچ صراطی هم مستقیم نیستند! یعنی ذره ای حاضر به همکاری با روشن فکری حوزوی نیستند حتی در یک سری اصول مشترک، مثل تعالی جامعه، حفظ اجتماع.

کردم که روشن فکری حوزوی با ارتجاع درگیر است حال چه ارتجاع سنتی و چه ارتجاع مدرن. برخی از این‌ها هم ژست نقد قدرت می‌گیرند، در حالی که به شدت وصل به قدرت‌اند! مثلاً برخی از همین‌ها سخنان ثابت آقای هاشمی بودند خب این چه نقد قدرتی هست! کمی هم که بیشتر دقت می‌کنیم می‌بینیم این‌ها نقد قدرت هم نمی‌کنند بلکه بیشتر "نقد نظام" می‌کنند. این دو با هم متفاوت است. نقد نظام نقد

تئوریک است. اما نقد قدرت معطوف به نظام نیست بلکه نقد ساختارها، کارگزارها و نقد عمل کردها است. جریان ارتجاعی حوزه، نقد قدرت هم نمی‌کند بیشتر نقد نظام می‌کند! لذا الآن از این جهت، کار روشن فکری حوزه، بسیار دشوارتر از پیش از انقلاب هست. مثل آن رزمنده ای می‌ماند که از همه طرف به رویش آتش گشوده‌اند. و همین که چهل سال است دوام آورده، شاهکار کرده است! ومن البته این‌ها را عنایت الهی می‌دانم....



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی